

سرطان، بلای جان/گام معلق زندگی؛ از اتاق درد تا اتاق تسکین/این راهروها بوی مرگ می دهد

می گوید این راهروها بوی مرگ می دهد، بارها مادرش دیده بود که از اتاق روبه رو، اتاق بغل دستی، کسی رفته است. برای همیشه. مادرش هم ۴۰ روز پیش تنهایش گذاشت. بعد از سه سال دست و پنجه نرم کردن با این بیماری.

به گزارش ایسکانیوز و به نقل از روزنامه ایران، سرطان، بلای جان. او برایم از آن روزهای سخت می گوید و من با خودم فکر می کنم ۴۰ روز قبل با مادرش در این راهروها قدم می زده. کنار تختش می نشست. به حرفهایش گوش می داد. دستهایش را در دست می گرفته، دلداری اش می داد. با پرستار و دکتر، ساعتها درباره درمان حرف می زده. بماند روزهای طولانی و طاقت فرسایی که باهم گذرانده اند. روزهای شیمی درمانی، پرتو درمانی، تهیه داروهای جورواجور و گران. اما هر چه بوده با هم این راهروها را طی می کرده اند؛ راهروهایی که بوی مرگ می دهند.

روزها از مرگ مادر گذشته. رخت عزا هنوز تنش است. به قول امیر آدم باید دل سنگ داشته باشد که این چیزها را از نزدیک ببیند و به این زودی فراموش کند؟ اصلاً مگر می شود فراموش کرد، وقتی مثل سرماخوردگی شیوع پیدا کرده؟ دیگر نمی شود دل خوش کرد به اینکه سر و کار این بیماری به تو و عزیزت نیفتد.

امیر خراسانی کارشناس ارشد جامعه شناسی، سه سال تمام راهروهای این بیمارستان را بالا و پایین رفته. بیمارستان امام خمینی را وجب به وجب می شناسد. حالا وظیفه خودش می داند برای بیماران و مشکلات شان تلاش کند.

هنوز چهره تک تک پرستارها را خوب به خاطر دارد. دکترها را هم خوب می شناسد. اسامی شان را از حفظ است. آن پرستار جوان، خوش برخورد است، آن یکی نه! زود از کوره درمی رود.

در بخش آنکولوژی (سرطان شناسی) هستیم. طبقه اول بخش زنان. پرستارها دور هم جمع شده اند. ساعت ملاقات است. سکوت راهرو گاه گاهی می شکند. می شود سر زده وارد اتاقها شد. اتاقها پرده صورتی و سفید دارند. صورتی رنگ آرامش و عشق. اتاق آرامش دارد یا نه؟ نمی فهمم. وارد اتاق ۸ تختخوابه می شویم. اتاق دم دارد یا من این طور حس می کنم! نفسم به سختی بالا می آید، انگار کسی گلویم را فشار می دهد. زن جوانی که همراه مادرش است می گوید هوا خوب است، حتماً از دیدن فضا ناراحت شده ای، اولش سخت است. بیمارستان است دیگر.

مراقبت های بیمارستانی، گرانی و درد

دختر جوان کنار تخت نشسته. دستان مادر را در دست دارد آهی می کشد: بیمارستان های دولتی کم است. می دانی! سونامی سرطان آمده. الان که این بیمارستانها پر است، تا چند سال دیگر چه می شود؟ چند سال دیگر این اتفاق برای ما هم می افتد. مخصوصاً سینه. خیلی ها اینجا سرطان سینه دارند.

از مراقبت های بهداشتی و پزشکی هم گلایه دارد: گفتند چون مادرت جراحی نداشته، همراه هم نیاز ندارد. سرطان لنف و معده دارد. بعد از اینکه آزمایش مغز استخوان گرفتند، زنگ زدند که مادران نمی توانند حرکت کنند، خودتان را برسانید. حالا ما کجاییم؟ کرج. بیمارستان دولتی رسیدگی در همین حد است. بیماربر به اندازه کافی ندارند. نمی دانم اگر چند سال دیگر این بیماری سراغ من آمد ما که هیچ پس اندازی نداریم تکلیف مان چیست؟ طی دو ماه مریضی مادرم، ۵ میلیون تومان خرج کردیم.

زن جوان تخت کناری ۲۹ ساله است. رمق ندارد، حرف بزند. سرطان سینه و جراحی، زمینگیرش کرده: چند بار این راه را آمده باشم و دکترها وقتم را لغو کرده باشند، خوب است؟ ۵ روز است بستری‌ام. پورتم را بد گذاشتند، حالا عفونت کرده. بچه کوچک دارم. اسمش معصومه است. خانواده‌اش خیر ندارند سرطان دارد. شوهرش هم که سرکار است.

امیر می‌گوید: این پورت برای خودش داستانی دارد. وقتی تزریق‌ها زیاد می‌شود، پورت می‌گذارند اما بعدش مصیبت می‌شود، عفونت می‌کند. مریض شروع می‌کند به تب کردن. بعد مریض را می‌برند سرویس عفونی. بعد نوبت شیمی درمانی می‌رسد و چون پورت عفونت کرده، نمی‌توانند درمان را شروع کنند. بعد دکتر را پیدا نمی‌کنند تا پورت را تأیید کند و این داستان لعنتی تمام نمی‌شود.

زن جوان حرف‌های امیر را تأیید می‌کند، عین اتفاقاتی است که از سر گذشته. پورت را نشانم می‌دهد که روز به روز دور و برش کبودتر می‌شود؛ پول ندارم نمی‌توانم بروم بیمارستان خصوصی. این پورت هم که وضعش همین است. نه این را درست می‌کنند نه شیمی درمانی‌ام می‌کنند. شوهرم ۸۰۰ هزار تومان حقوق می‌گیرد. مستأجرم، بچه دارم. خودم داروهایم را می‌گیرم، دست تنها. بگوئید با این پول چطور خرج سرطان را بدهم. شیمی درمانی‌ام را عقب بیندازند، کبدم از دست می‌رود.

هم اتاقی‌هایش از تنهایی معصومه می‌گویند و از سرطان که حالا کبدش را هم درگیر کرده. او تنها و با فقر زیاد بار این بیماری را به دوش می‌کشد.

امیر می‌گوید وای از ترکیب فقر و سرطان: بیماری که شیمی درمانی می‌شود، به زور روی پاهایش بند می‌شود. می‌دانی اینکه خودش دنبال داروهایش می‌رود یعنی چه؟ البته این مسأله اینجا خیلی رایج است. بیمارانی که از شهرستان آمده‌اند یا به هر دلیل دیگری، کسی نیست دنبال کارشان باشد و با این حال زار، ساعت‌ها در صف دارو می‌ایستند.

زن جوان که مادرش را همراهی می‌کند، ادامه می‌دهد: یک قلم دارو که بیمه نباشد، بیمار بیچاره است. همیشه یکی، دو تا دارو هست که تحت پوشش بیمه نیست. ما یک قلم دارویی را که بیمه نبود چهار میلیون تومان خریدیم. مراقبت بیمارستانی بیماراران سرطانی را هم که شنیده‌ای؟ این بیماران دست کم ماهی دو هفته بستری‌اند. آنها نیازمند مراقبت‌های ویژه‌اند. اما تعداد پرستار کم است.

دکتر به حرف‌هایم گوش کن

زن جوان دیگری که آن سوتر دراز کشیده، ملافه سفید را از روی صورتش برمی‌دارد. توی صدایش یک دنیا استیصال هست: آرزو به دل ماندم پزشکی درباره بیماری‌مان توضیح دهد. تا دوتا سؤال می‌پرسم می‌گوید، بسه. همراه‌مان هم که سؤال می‌کند، بیرونش می‌کنند. واقعاً گاهی اوقات نمی‌دانیم باید چه کار کنیم. باورت می‌شود زیاد سؤال کنیم پرستارها هم لج می‌کنند؟ تزریق‌ها را انجام نمی‌دهند. تصور کن پرستار با بیمار قهر کند! چند روز است، بستری‌ام. شیمی درمانی‌ام نمی‌کنند. یک بار می‌گویند تب دارم، یک بار جواب کشت خونم نیامده. پول ندارم این همه اینجا بمانم؛ شبی ۵۰ هزار تومان. کارم را راه بیندازند بروم. زود به داد آدم برسند.

تعداد بیمارها اینجا زیاد است و کسانی که در انتظار تخت خالی‌اند بسیار: نمی‌دانم چرا سرپایی شیمی درمانی نمی‌دهند؟ معصومه جواب زن را می‌دهد: بعد از شیمی درمانی خیلی سخت است روی پا بند شوی. حق دارند، بیمار اینجا زیاد است و تعداد تخت‌ها هم کم.

زن مسن تخت رو به رویی از پزشکش راضی است: دکترم بهترین عمل جراحی را روی من کرد. بیمارستان خصوصی رفتار پزشک‌ها بد بود. اگر بدشان را می‌گوئیم خوبشان را هم بگوئیم. پزشک من معرکه است.

نبود مشاور و روانشناس در بخش سرطان

مردی وسط بخش داد و بیداد می‌کند. می‌گوید بیمارش روزهای آخر عمرش را می‌گذراند. سرویس آنکولوژی را می‌خواهند قطع کنند و بفرستندش طب تسکینی. اما ۱۰ روز است با این همه درد منتظر است.

امیر برایم توضیح می‌دهد: این همان مرحله‌ای است که پزشکان از بیمار قطع امید کرده‌اند و ارجاعش داده‌اند به طب تسکینی تا کمتر عذاب بکشد. از اسمش هم پیداست.

مرد می‌گوید دکتر چهارشنبه گذشته نامه پسرش را نوشته. سرطان لنف دارد که به سرش هم رسیده. این روزها مدام بالا می‌آورد. درد دارد درد. جوابش کرده‌اند دکترها. می‌گویند جا ندارند. اتاق طب تسکینی زیر زمین بیمارستان است. مقابل در یک برانکارد هست و مرد مسنی

که رویش دراز کشیده.

اینجا و در این بخش، مدام حرف از رفتن است. خیلی از بیمارها می‌گویند معلوم نیست تا دو ماه دیگر اینجا باشند. می‌گویند اینجا بیشتر آدم‌ها کاندیدای مرگند. اما پرستارها برای این بخش آموزش ندیده‌اند.

یکی از پرستارها چند دقیقه‌ای با ما حرف می‌زند: اینجا همه بیمارها در نبرد با مرگند. بیشترشان نا امیدند. گاهی با خودم فکر می‌کنم کاش مشاور و روانپزشکی اینجا بود، اما فکر کنید همه سختی‌ها روی دوش ماست. بعد ۹۹ درصد حقوق و مزایا را پزشک‌ها می‌گیرند و شاید یک درصدش را ما.

مادر من هم مثل اغلب بیماران مبتلا به سرطان روحیه‌اش را از دست داده بود. خیلی شکننده بود. مدام خواب قبر می‌دید یعنی بیمار در برخی مراحل مدام با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند و فرآیند سختی را می‌گذراند. اینجا وجود مشاور و پرستارهایی که آموزش دیده‌اند ضروری است. اما ابداً چنین مشاورانی وجود ندارد.

بخش آنکولوژی مردان در طبقه بالاست. اینجا پرده‌ها نارنجی و سفیدند. نارنجی، رنگ شکوه و عظمت، رنگ غروب آفتاب. اینجا هم بیشتر بیماران حرف‌ها و گلایه‌های مشابهی دارند. همراهان از دیر بستری کردن بیمارشان ناراحتند. خیلی‌ها می‌گویند از هم اتاقی‌هایشان انرژی گرفته‌اند؛ برای مبارزه، برای جنگیدن.

پسر جوان و مادرش، از یکی از شهرهای آذربایجان شرقی آمده‌اند. پسر توموری در گردن دارد. شیمی درمانی می‌شود؛ بیشترین سختی برای من، ماندن در خانه این و آن است. پولی هم نیست که هتل برویم. همین که خرج دوا و درمان را بدهیم هنر کرده‌ایم. بیمارستان امام یک همراه سرا هم دارد اما زن از آن بی‌خبر است. اما در بخش مردان خیلی‌ها از وضعیت اورژانس بیمارستان گلایه دارند.

مرد میانسال سرطان روده دارد؛ من اگر در این بیمارستان مسئولیتی داشتم، اورژانس را محدود می‌کردم. این بخش عالی است. به ما خیلی خوب رسیدگی می‌کنند. اما بخش اورژانس فاجعه است. گاهی جای سوزن انداختن نیست. هرچند بالاخره بیمار را می‌پذیرند. نمی‌دانید چه هرج و مرجی است. بیماران داد و فریاد می‌کنند. خدمات در حد صفر است.

ساعت ملاقات تقریباً تمام شده. از مقابل اورژانس بیمارستان می‌گذرم؛ همان طور که مرد توصیفش کرده، شلوغ است و پر ازدحام. رو به روی در اورژانس کلی برانکارد هست. در ورودی را بسته‌اند. همراهان زیر سایه درختان ولو شده‌اند.